

من یک همیار پلیس هستم

شاپره: من یک همیار پلیس هستم. همیشه و در همه حال همیار پلیس هستم. وقتی مدرسه تعطیل می‌شود، به پلیس راهنمایی کمک می‌کنم تا بچه‌ها را از خیابان رد کند. موقع سوار شدن بچه‌ها به سرویس مدرسه، مراقبشان هستم و با پرچم کوچکی که دستم می‌گیرم از راننده‌ها می‌خواهم کمی صبر کنند تا بچه‌ها سوار شوند.

وقتی به میهمانی می‌رویم، توی راه دایم حواسم به دور و بر هست. من تخلفات رانندگی را می‌شناسم و حتی اگر پدرم تخلفی داشته باشد، خیلی زود به او تذکر می‌دهم. حتی ممکن است جریمه‌اش کنم. بله، درست شنیدید؛ جریمه. البته جریمه‌های من مثل جریمه‌های پلیس نیست و پدرم پولی بابت آن به من پرداخت نمی‌کند اما به هر حال این جریمه هم واقعی است و نشان می‌دهد پدرم در رانندگی تخلف کرده است.

همان‌طور که برایتان گفتم برای من فرقی نمی‌کند تعطیل باشم یا نه، در همه حال وظیفه‌ام را به‌عنوان یک همیار پلیس انجام می‌دهم، خصوصاً در سفر که دیگر وظیفه‌ام هم بیشتر می‌شود.



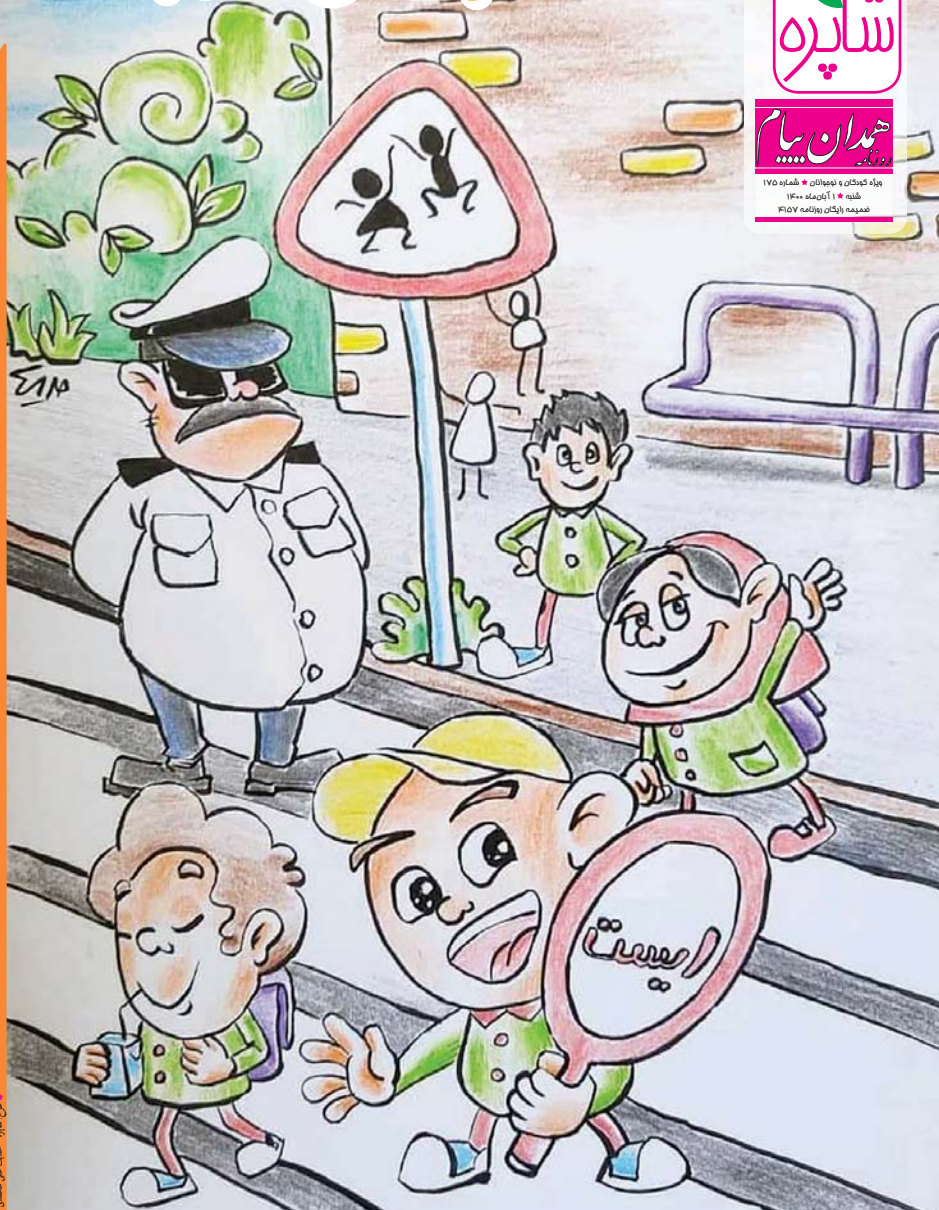
همیار پلیس
همیار قانون



همدان پیام
روزنامه

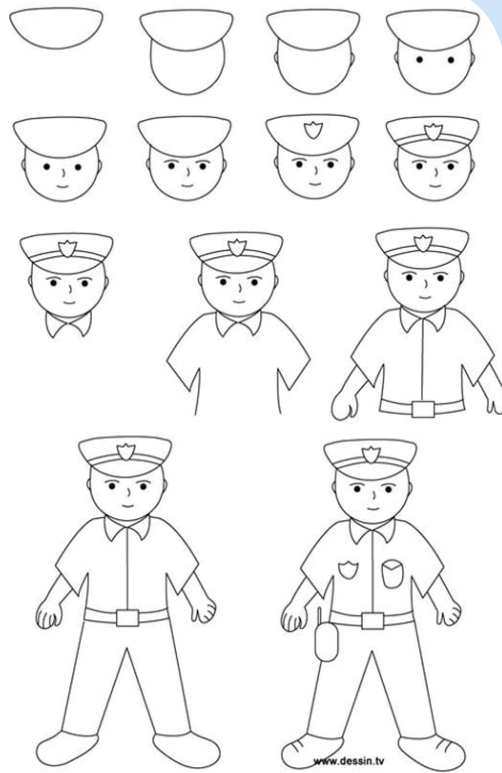
آرام کوشان و همکاران * شماره ۱۷۵
شماره ۱۱ * آبان‌ماه ۱۴۰۰
شماره (۱۵۰۰) روزنامه ۴۱۵۷

پلیس و بچه‌ها





نقاشی کنید



پا رنگرانی «شهریان تر» پایش

شاپره: با فرا رسیدن فصل برگ ریزان پاییزی، رنگرانی شهرداری کارشان دو برابر می شود.

جارو کردن برگهای زرد و نارنجی در کار سبیل انگاری برخی شهروندان در انداختن زباله به زمین، کار این زحمت کشان را سخت تر کرده است.

تصور کنید که اگر یک روز کارگران شهرداری یا همان باباهای پیر و جوان رنگر کارشان را انجام ندهند، چه اتفاقی می افتد، کتیبه کوچکی که محله ها را می گیرد و بوی بد زباله ها، همه را کلافه می کند.

افرادی که در سرما و گرما از خروس خوان صبح کار نظافت، جمع آوری و انتقال زباله های مردم را به عهده دارند؛ کارشان گاهی آنچنان که باید و شاید دیده نمی شود و گاهی حتی مردم پس از آنکه آنان خیابانهای شهر را تمیز کردند با انداختن زباله ای در شهر، زحمت آنان را هدر می دهند.

آری این روزها این زحمت کشان بی منت علاوه بر جارو کردن برگهای پاییزی گاهی ماسک دستکش یکبار مصرف و ... را نیز مشاهده می کنند که شهروندان بدون دقت آنرا روی زمین رها کرده اند.

چقدر بد است که یک نفر گاهی پیر و سالخورده، خم شود و زباله ها را جمع کند فقط به خاطر اینکه ما زحمت انداختن آن را به سطل مخصوص نکشیدیم.

آیا یک بار شده با رنگر محله خود هم صحبت شوی و مشکلات او را بشنوی. مشکلاتی که گاهی با دولا راست شدن او بر جسم و تنش به وجود آمده است.

به راستی آیا نباید شهر خود را هم مثل خانه خودمان بدانیم و در نظافت آن کوشا باشیم تا کار رنگرانی در شهر بیشتر خود را نشان دهد.

یادتان باشد این افراد هم مثل همه پدرها برای جامعه خودشان تلاش میکنند و دوست دارند کارشان را ما ببینیم و قدرشان را بدانیم.



ماجرای زهرا و دندانش



شاپره: زهرا دختر خنده رویی بود، اما دوستان زیادی نداشت چون دندانهایش را مسواک نمی زد و همکلاسی هایش بخاطر بوی بد دهانش از او دور می شدند.

مادر زهرا برای او خمیر دندان با طعم توت فرنگی و مسواک قشنگ خریده بود اما زهرا باز هم مسواک نمی زد و تنبلی می کرد.

یک روز مربی بهداشت مدرسه به کلاس آمد و دهان و دندان همه دانش آموزان را معاینه کرد. وقتی نوبت به زهرا رسید، مربی بهداشت دندانهای او را معاینه کرد و پرسید: زهرا خانم آیا شما مسواک می زنی؟! زهرا در حالی که خجالت می کشید گفت: نه خانم. مربی نامه ای به او داد و گفت: زهرا جان لطفاً این نامه را به مادرت نشان بده.

وقتی زهرا به خانه رسید زود نامه را به مادرش داد و گفت: خانم بهداشت این نامه رو برای شما فرستاده.

مادرش نامه را خواند و صبح روز بعد او را به دندانپزشکی برد. دندانپزشک پس از معاینه به زهرا گفت: یکی از دندانهایت فاسد شده و باید آن را بکشم.

دندانپزشک پس از تزریق آمپول بی حس کننده که برای زهرا کلی درد به همراه داشت شروع به کشیدن دندان فاسد زهرا کرد و پس از تمام شدن کار، دندان

پزشک به او گفت: دخترم اگر مسواک زنی و به بهداشت دهان و دندان خود اهمیت ندی باز همین آش و کاسه است و باید دوباره این دردها را تحمل کنی.

زهرا پس از رسیدن به خانه بخاطر درد زیادی که کشیده بود به مادرش گفت: ای کاش زودتر به حرف شما گوش می کردم و دندانهایم را مرتب مسواک میزدم که هم بخاطر بوی بد دهانم دوستانم را از دست نمیدادم و هم دندان های سالمی داشتم.

زهرا به مادرش قول داد روز سه مرتبه، صبح، ظهر و شب قبل از خوابیدن مسواک بزند و مراقب بهداشت دهان و دندانش باشد.

بچه های عزیز، پیامبر اسلام فرمودند: نظافت هر کس نشانه ایمان اوست و با رعایت بهداشت فردی، بدن سالمی خواهیم داشت.

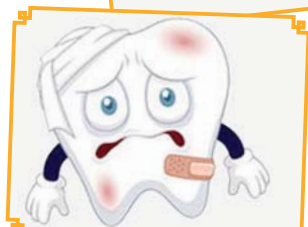


دندون من چند روزه / بدجوری کرمو شده
سیاه شده شکسته / این روزا بد بو شده

دیده می شه دندونم / وقتی می خوام بخندم
تا دهنم وا می شه / زودی اون رو می بندم

آقای دندون پزشک / به چوب جادو داره
بدون درد و فوری / دندون رو در می یاره

لبام رو توی آینه / وا می کنم می بندم
یه مسواک نو دارم / خوشحالم و می خندم



لطیفه

شماره ۱۷۵

شماره آون ماه ۱۳۹۴

سایره

امتحان

پدر: پسرم بگو ببینم چند تا نمره تک داری؟
پسر: گریه کنان پاسخ داد: بابا چون فقط ۲ تا، پدر می پرسه: در کدام درس ها آوردی؟
پسر گریه اش شدید تر شد و گفت: از شفاهی و کتبی!

ماشین

اولی: ماشینی که به تازگی اونو خریدی ازش رضایت داری؟
دومی: خودم که نه ولی مکانیک سر کوچمون خیلی راضیه!

هواپیما

بچه: بابایی چطور هواپیمایی که به این بزرگی هست رو می دزدن؟
بابا: اول منتظر می مونن بالا بره، هر موقع که کوچک شد بعد از آن می دزدنش

قورباغه

به قورباغه از به گریه می پرسه: قورقورقوربونت بشم، کلاس چندمی؟
گریه می که پیش پیش... دانشگاهیم!
همون قورباغه با به زنبور ازدواج میکنه! قورباغه میگه قوقوقوقورقوربونت برم زنبور میگه وظ وظ وظ وظ وظ وظوظیفته!

خمیازه

۲ نفر بودن که خیلی تنبلی می کردن یکی از آنها خمیازه می کشه و آن یکی زود به او میگه: قربون دستت تا دهنهت بازه بچه من رو هم صدا بزن!

دندان

بیمار: آقای دکتر! دندونی که شما می کشید همونی نیست که می خوام بکشم.
دکتر: جانم صبر کن، کم کم به اون هم می رسیم!

سقوط

یه روزی هواپیما در حال سقوط بود به جز به دیوونه همه چیغ می کشیدند. از همون دیوونه می پرسن تو چرا ساکتی؟
میگه: مال بابام که نیست، بذار سقوط کنه



کاردستی



چیستان



انواع معماهای جذاب برای کودکان

جواب: است.

جواب: قول

جواب: شکر

جواب: آرایشگر

آن چیست که متعلق به تو است اما دوست بیشتر از آن استفاده می کند؟

مامان علی سه فرزند دارد، مهدی، مریم و ...؟

من چیم که اگه منو نگه نداری، می شکم؟

اون چیه که وقتی حرف می زنی از بین میره؟

اون چیه که همیشه بالا می ره اما هرگز پایین نیماه؟

اون چیه که تا نشکنیش به درد نمی خوره؟

من هر روز ریش کوتاه می کنم اما ریشام همونجوری باقی می مونن، من کی ام؟

اون چیه که کلی کلید داره اما نمیتونه یک قفل رو هم باز کنه؟

آن چیست که خودش نمی تواند صحبت کند اما زمانی که با او صحبت می کنیم، پاسخمان را می دهد؟

جواب: آکو و انعکاس صدا

جواب: پیانو

رنگ آمیزی



به سلیقه خودتان رنگ آمیزی کنید



عشق عدالت علی محمدی

شاپره: بچه های عزیز داستان آقا محمدرضا قصه ما از اونجا شروع می شه که:

محمدرضا پسر باهوش، درس خوان و بازیگوشی بود که هر روز پس از انجام تکالیف مدرسه اش مشغول بازی می شد و بعد از بازی که خسته می شد زود خوابش می برد و زحمت جمع کردن وسایلهای پخش شده توی اتاق روی دوش مادر مهربانش می افتاد.

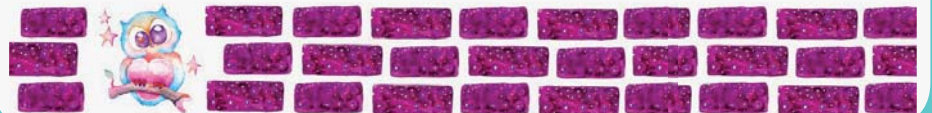
یک روز که حسابی بازی کرده بود و خسته شده بود، برق خونه قطع شد و وسایلیش جمع نشده وسط اتاق باقی ماند.

محمدرضا خان قصه ی ما از خواب بیدار شد و دید مامانش کف اتاق افتاده و پاش زخم شده و

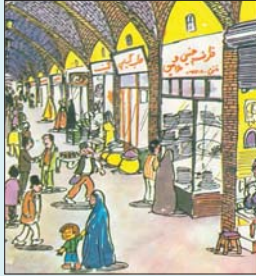
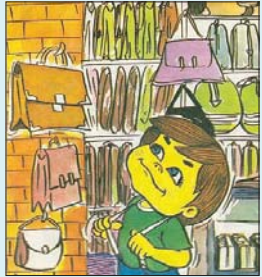
داره خون میاید. او به اسباب بازی های روی زمین نگاه کرد و متوجه شد پای مادرش با اسباب بازی ها برخورد کرده و زخم شده است. محمدرضا از بی نظمی خودش ناراحت شد و تصمیم گرفت بعد از بازی کردن، همه وسایلیش را توی سبد بزرگی جمع کند تا دوباره این اتفاق نیوفتد و اتاقش مرتب و تمیز باقی بماند و زحمت مادر عزیزش هم کمتر شود.

بچه های عزیز نتیجه می گیریم زندگی ما با نظم جریان دارد و بی نظمی ما باعث می شود اتفاق های جبران ناپذیری رخ بدهد.

اگر به نظم و ترتیب اهمیت بدهیم در زندگی مان انسانهای موفق خواهیم بود.



*داستان: لینا رمضانی



یک طرف به آقای پلیس با لباس فرم ایستاده بود که پویا فوری رفت پیشش و بهش گفت: من پدر و مادرم رو گم کردم. آقای پلیس انتظامی هم با مهربانی اشکهای پویا رو پاک کرد و پرسید: "اسمت چیه؟" پویا هم اسمش رو گفت و ماجرا رو تعریف کرد.

آقا پلیس مهربون گفت: "اشکالی نداره آقا کوچولو. شماره مامان بابا رو بلدی؟" پویا گفت: "نه آقا هیچ کدومو بلد نیستم. آقا پلیسه گفت: "باشه اشکالی نداره، بیا بریم تا من کمکت کنم تا پدرو مادرتو پیدا کنی"

پویا و آقا پلیسه با هم رفتند و آقا پلیسه به همکاراش خبر داد که باید پویا رو به مامان و باباش برسونه.

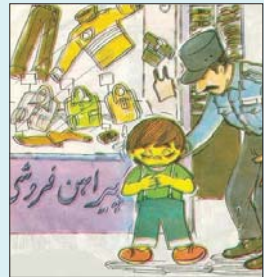
وقتی پویا و آقای پلیس توی خیابون داشتن با هم راه می رفتن یهو آقا پلیسه دید اون طرف خیابون به آقا و خانومی خیلی نگران و دنبال کسی می گردن. فوری صداشون زد.

مامان و بابای آقا پویا هم تا اونو دیدن خیلی زود دویدن و پسرشونو بغل کردند.

اونوا خیلی خوشحال شده بودن که پسرشونو پیدا کردند.

مامان پویا گفت یا امام رضا ازت ممنونم از آقای پلیس هم تشکر کرد.

آقا پلیسه گفت: از این به بعد برای اینکه اگه احوال چه شما گم شد زود پیداش کنید امنیت و آرامش مردم می شه.



بذارید. اونوا هم گفتن باشه و از آقا پلیسه تشکر کردند.

پویا هم قول داد دیگه بازی گوشه نکنه و در جاهای شلوغ از پدر و مادرش جدا نشه.

پویا اونروز دونست چقدر بودن "پلیس های مهربون و زحمت کش" در شهر باعث امنیت و آرامش مردم می شه.